

جهان‌نمان مادر و تیمور لنگ

ترجمه یکی از حکایات کوچک و شیرین نویسنده روسی «ماکسیم غورگی» است که در مجله «اجتهاد» مطبوعه استانبول چاپ شده و بر حسب تقاضای ما آقای میرزا اسماعیل خان آصف آنرا ترجمه کرده است.

تیمور لنگ در دره «کانهول» که با ابر پاره‌ای متشکل از یاسمن و گل‌های سرخ پوشیده شده بود بعیش و نوش میپرداخت. سخن سرایان سمرقند دره مذکور را «مهر گلها» نام داده بودند. از آنجا مناره‌های شهر بزرگ و کنبدهای سبز مساجد هویدا می‌گشت. پانزده هزار چادر گرد در درازی دره بشکل بادزن پهن، بروی زمین گسترده و در بالای آنها بیرق‌های دیبا و رنگین مانند گل‌های جاندار در لرزش بود.



خیمه «تیمور گورکان» در میان آن چادرها به يك ملكه میماند که در میان همدم‌های زیبای خود نشسته باشد. چادر امیر، چهار گوشه داشت و هر طرفش در طول صد قدم و در بلندی سه سر نیزه بود. قسمت میانه آن روی دوازده ستون که هر يك از آنها را بکلفتی بدن آدمی از طلا ساخته بودند، برپا و برای اینکه بسوی آسمان پریدن تواند، با پانصد ریسمان سرخ بزمین استوار شده بود. در هر گوشه اش يك شاهین که از تفره ساخته بودند ایستاده و در طرف بالا هم شاهین پنجم خود تیمور بود یعنی آن شاهنشاه که مغلوبیت چیست نمیدانست.

تیمور يك جامه کشادی در برداشت که از دیبای آبرنگ دوخته و در روی آن بیش از پنج هزار دانه مروارید نشانده شده بود در سر، کلاه سید و شکسته و از لب کلاه موهای سفید

و سیاهش پدیدار و چشمان خونینش به هر سو میگردید و جهانرا تماشا میکرد!

چشمان او کوچک و تنگ ولی همه چیز را میدید و پرتو آن چشمها بقدر پرتو پادزهر مرض سکه سرد و خنک بود. شاهنشاه دو گوشوار داشت از عقیق سرندیب در رنگ لبان یکدختر زیبا. قالبهای بی ماتد و پر بها بروی زمین پهن شده و در روی آنها سیصد جام طلا و لوازم عیش و نوش شاهانه بر پا و مهیا، در پشت سرش خوانندگان و سازندگان و در پیش رو، خویشاوندان و پادشاهان و خوانین و سران سپاه و نزدیکتر از همه شاعر «کرمانی» مست و مخمور نشسته بودند.

این شاعر کرمانی همانست که روزی با تیمور يك چنین صحبت کرده بود:

تیمور لنگ — کرمانی! اگر مرا بفروشد به چند میخری؟
کرمانی — به بیست و پنج تن سرباز میخرم.

تیمور با کمال خشم — اینکه گفتی فقط بهای کمر من است
کرمانی — نظر من هم فقط بکمر تو است و گرنه خودت

يك پول نمی ارزی!

ما کسیم غورگی، پس از نوشتن این گفتگوی چنین میگوید:
بلی! پادشاه پادشاهان و آن آدمیزاد دهشت و وحشت انگیز با
شاعر کرمانی اینسان گفتگو کردند. در نظر من شهرت این شاعر
حقیقت دوست، ما فوق شهرت تیمور باید گذاشته شود. غورگی
سپس این حکم علوی را میدهد:

« ما باید شعرا را تقدیس و تمجید نمائیم برای اینکه خدای
آنان يك است و آن عبارت از حقیقت است که با کمال جرئت
و خوبی اظهار شود! آری خدای سرمدی آنان همین است!»

در اثنای يك چنان بزم نوشا نوش آوازی مانند برقی که از میان ابرها ظاهر شود بگوش مغلوب کننده « یلديرم بايزيد » رسيد .



مرحوم، « عتوم خانم اسکندري » نخستين زن ايراني که با يك عازق طمبي در راه تربيت و آزادي زنان جانفشانيها کرده و بنازگی برجت ايزدي پيوسته است . شرح خدمات ايشانرا در شماره آینده خواهيم نگاشت

این آواز، صدای زنی بود که مانند نعره يك نره شیر شفته شد .
بقلب پر کينه و زخمدار تیمور که بمناسبت از دست رفتن

فرزند دل‌بندش تمام جهان و جهانیان پر از خشم و غیظ شده بود صدائی آشنا پیامد.

تیمور فرمان داد و پرسید این آواز دلخراش از کجاست که بگوش من میرسد، بهر سو بگردید و پیدا بکنید. از دور و بر شاه عرض میکنند که آواز یکرزن ناشناسی است که رخت و قیافت درپوزه‌ها را دارد و با زبان تازی حرف میزند و بار حضور فرمانفرمای سه کشور را میخواهد. تیمور امر باحضارش میدهد، زن مذکور داخل میشود، پا برهنه و رخت پلاسیده و برای نهفتن سینه، زلفهای خود را از هر سو پریشان ریخته، رنگ رویش مانند آهن سوخته، دو دست خود را بدون اینکه بلرزد بسوی تیمور دراز کرد و گفت: آیا تو هستی که سلطان بایزید را مغلوب کردی؟ تیمور گفت: آری من آنم که هم بایزید و هم دیگران را مغلوب نمودم تو هر مطلبیکه برای خودت داری بگو! زن با کمال تمکین و وقار گفت: ای امیر! از من بشنو! تو در هر کار باشی و هر چه بکنی باز یک انسان هستی اما من یک مادرم، تو بمرگ خدمت میکنی و من بزندگی؛ تو در پیش باز پرس و بازخواست خونهای ریخته هستی! میخواهم اکنون پادشاه گناهانت را بدهی، بمن چنین گفتند که تو عقیده برین داری که توانائی در داد گری است، اما من باور نمیکنم تا اینکه برای من دادرس و دادگر باشی زیرا من یک مادرم!

تیمور، بردلی و بی پروائی زن را دیده و بار نشستش داد و گفت: گوش میدهم دلخواه خودت را بگو!

زن در جلو شاهنشاه چهار زانو نشسته و گفت: امیر! من از اهالی «سالرمو» میباشم، تو هرگز آنجا را نمیشناسی چون خیلی دور است. پدر و شوهرم هر دو ماهیگیر بودند. روزی

دزدان دریائی بسوی ما تاخت آورده و هر دو آنها را کشتند و فرزند دلیند مرا که زیباترین فرزندان بود از من دزدیدند، اکنون چهار سالست در سراغ او بهر سو میگردم و بهر کوچه و بر زن میدوم. [تیمور از شفتن بیانات زن که میگفت فرزند من زیباترین فرزندان بود آهی کشیده و در دل خود گفت: مانند پسر من جهانگیر!] امیر! من میدانم که فرزندم پیش تو است چون لشکر بایزید همان دزدان دریائی را دستگیر نموده بود تو هم بایزید را مغلوب کرده و هست نیستش را بردی پس حالا بایست پسر من نزد تو باشد و باید او را بمن بدهی!

آنانیکه در محضر شاه بودند باظهارات آن زن خندیده و گفتند که دیوانه شده است. اما شاعر کرمانی گفت: آری دیوانه است، مانند يك مادر!

تیمور پرسید و گفت: ای زن! تو چگونه از اینهمه راه‌های دور و دراز باینجا آمدی؟ اینهمه کوه و دشت و جنگلها را چگونه گذشتی؟ و چگونه شد که برخی از آدمها که فروتر از حیوانات، درنده و وحشی میشوند بتو دست درازی نکردند؟ من میخواهم همه اینها را بدانم. علوم انسانی

[ماراست که مادر را پرستیم و به پیشگاهش کرنوش ببریم در جهان چیزی نیست که به مهرورزی مادر مانع و حایل باشد. محسنات کامله انسان همه از تابش پرتو آفتاب و شیر مادر است گل بی آفتاب نمیروید، نیکیختی بی مهر نمیشود و محبت بی زن میسر نیست؛ نه شاعر و نه قهرمان بی مادر پیدا نمیشود.]

زن اصرار کرده میگفت: ای تیمور پسر مرا بمن بده! شاعر کرمانی میگوید: «ما بایست مادرها را پرستیم و تعظیم و تکریم نمایم زیرا آنها برای ما آدمهای بزرگ میزایند، کسان

بلند پایه میرساتند. ارسطو و فردوسی و در شیرین زبانی مانند انگین، سعدی شیرازی و با رباعیات چون شراب زهر آلود خود عمر خیام و اسکندر و بهرام گور و هومر، همه بچکان زن یعنی مادرند.»

نیمور از سخنان دلنشین مادر، زمانی باندیشه فرو رفته و پس فرمان داد و گفت سیصد چاپک سوار برای جستن آن فرزند حرکت بکنند و هر آن کسیکه آن پسر را با خود بیاورد هر آینه کامگار خواهد شد. من دانستم که این زن چرا این اندازه پردل و بی پرواست چون او مادر است و دوست میدارد، در دلش از کم گشتن پسر، آتشی سوزان است که میتواند قرنهای بهر سو شرارها پاشد و حریقها راه بیندازد!

شاعر کرمانی از فرمان دادن نیمور خیلی خوشدل و خرم شده این اشعار را انشاء نمود:

«این کدام نغمه است که دلربا تر از همه نغمه‌هائست که از ستارگان آسمان و از گلپای گلستان، سخن میراند؟ هر کس خواهد گفت که آن نغمه محبت است! آن چیست که از آفتاب نصف‌النهار اردی بهشت زیباتر است؟ عاشق سودا زده در پاسخ خواهد گفت که آن دلدادۀ من است!

آری من دلربائی ستارگان آسمان را در نیمه شب میدانم، من میدانم که چشمان یار من از همه گلپای زیباتر است و حتی باز میدانم که نیمخنده‌های وی چقدر مهر انگیز است؛ با وجود اینها هنوز تا کنون بهترین نغمات، نامیده و خوانده نشده است، آن نغمه که نغمه نخستین تمام نغمه‌های دنیا است، آن نغمه که راجع است بقلب جهان، بقلب فسونگار جهان، بدان قلب که ما آدمیان آنرا «مادر» مینامیم!

تیمور، شاعر کرمانی را آفرین گفته فرمود: «آفریننده
بیچون در آفرینش تو بخطا نرفته و برای کشف حقایق خود زبان
شیرین ترا انتخاب نموده است.»

در واقع میتوان گفت که دانشمند روسی درین حکایت کوچک
و شیرین خود شوکت و عظمت مهر مادد و وسعت شفقت پدر را
زنده کرده است. این است وقتیکه تیمور از مادد پرسید و گفت
تو چگونه اینهمه راه‌های دور و دداز را گذشته و اینجا آمدی،
شاعر کرمانی در جواب گفت:

«در راه عشق مرحله قرب و بعد نیست»

اسلامبول — ا. آصف

زندگان جاوید

میرزا کوچک خان جنگلی

(تقاضا از جوانان و آزادیخواهان کیلان)

شرح حزین و اندوهناکی را از آقای حسینقلی خان عطائی
در شماره چهارم ایران‌شهر زیارت کردم و بر آن شدم که من هم
مانند ایشان از رفقای جنگلی و فدائیان آن خطه باک تقاضائی را
در باب چاپ رساله «کوچک جنگلی» بنمایم ولی همانطوریکه
ایشان یا از جاده مقصود خارج نهاده چند قطره اشک گرم بر
مزار شهید راه تجدد مرحوم خیابانی علیه الرحمة افشاندند، من